خوب موقعی آمدید

حسین قدیانی: امروز «کلیرگ سرخ لاله‌ها در کوچه‌های شهر ما بوی شهادت می‌دهد» و عاقبت، کام «فرهاد» «شیرین» می‌شود! مدرسه عشق! بسیجیان بیستون! شهرت شهدای گمنام! چلمه‌ای جان! باز هم شهید آوردند! امروز ستاره‌های آسمان، غبطه خواهند خورد به نور ستاره‌های زمین. پیشانی که نیست؛ منبع نور است! تابوت که نیست؛ هودجی از عرش است! چند تکه استخوان که نیست؛ شهید جمهور است! جای حاجیخشی خالی که امروز «اشاءالله حزب‌الله» بگویدا! پادش به خیر! از حنجرهاش حجره‌ای ساخته بود در ابتدای کارزار، نه انتهای بازار! کاش لااقل لندکروزش را بیاورند! یادگار کربلای ۵ بود! پر از جای ترکش و گلوله! با آن بلندگوی زخمی! برای شهید کربلای ۴ چه چیزی بهتر از یادگاری کربلای ۵؟! امروز همه شهر «راهی شهادت» است! میکروفن را باید بدهند دست مادر چند شهید! تا محور سخنرانی «اشک» باشد و بس! در عالم، زخم‌هایی هست که جز با گریه مداوا نمی‌شود! امروز بسا وجود این همه شهید غواص، عجیب روضه عباس می‌جسبد! امروز در این شهر، می‌توان نفسی کشید! امروز در این شهر «عشق» معنی می‌شود! امروز در مقام عمل به ندای «این عمار» پاسخ داده می‌شود! اذان امروز را باید «بلال» بگوید! بلند و بی‌لکنت! پلاک خاله‌ها گم شده بود! امروز پیدا می‌شود! امروز هم مثل زمان جنگ، آب شربت «بستگاه صلواتی» تامین از «مهریه مادر» می‌شود! این شهدای غواص، جملگی «عطر یاس» می‌دهند! دستشان اما حکایتی دگر است! «حرمالله عمی‌العباس»! اگر ضجه‌های شبانه مردان اروند، ریشه در نهر علقمه دارد، ما را چه به عالم خرابات‌ایران؟ رندانی که با دست بسته، گره باز می‌کنند! جوانمردانی که با دست خالی، معجزه می‌کنند! بسیجیان لشکری که در سنگری نمرد و جمع و جور جاه می‌شدند! با مهرفت‌هایی که پوتین را با پول شخصی خودشان می‌خریدند اما برای همه مردم می‌جنگیدند! رادمردانی که قمقمه را با پول فلک جگر گوشه‌های خودشان می‌خریدند! قلندرانی که پا وجود آب هوراالعظیم، هرگز به سراب دشمن، دل خوش نکردند! شیربچه‌هایی که تمرین عرفان می‌کردند، آن هم بالای خاکریز! بالاترین نقطه بازی‌در‌از راز و نیاز زیر باران گلوله! غرب غریب! جنب جنوب! هرم هورا جناح چپ! نامن‌الائمه! سنگر پاب‌الجواد! جاده خندق! گردان مقدادا داد و بیداد بسیجیها! بالا گرفتن معرکه‌ها! مکالمات سلمان و ابوذرا! لیالی دوعیجی! دشت عباس! صحرای عرفات فتح‌المبین! عرفه خون! هروله جنون! سبی آش! اصفای عطش! رمی جمرات نفس! لباس شستن‌های پنهانی! کفش‌ها و کس‌زن‌های مخفی! نفوس مطمئنه! عبادت درون قبرهایی که با دست خود کنده بودند! درنه‌های گردان تخریب! تخریب منیت! خدمات بی‌منت! خدا و دیگر هیچ! نمازهای با تعقیبات! تعقیب و گریز اشک! سجده‌های طولانی! گریه‌های ممتد! سجده‌های خونی! ندبه‌های ناتمام! حنانیدن حلالیت! شاه‌های لرزان! عقد اخوت! پیمان مستی! سبقت برای شهادت! «والسابقون السابقون. اولئک المقربون. فی جنات النعیم. ثله من الاولین. و قلیل من الاخرین»... آخرین فرزندان آدم! حواریون روح‌الله! راستی که ما را چه به عالم زندان روزگار! شهدای مکتب «والله ان قطعتموا یمینی...»! «شهدای غواص! فرزندان آخرالزمانی! ام‌البنین! نسلی دیگر از جوانان بنی‌هاشم! کوچه‌هایی که باز می‌شد تا بهتر بتوان سنگ سیدالشهدا را به سینه زد! سینه‌های حسینیا! «کربلا کربلا ما داریم می‌آییم»! درود بر شهیدان به خون غلتان خوزستان! ضبط صوت صدای داوود! حنجره شهیدی سر جدا به نام یحیی! چه روستای شهیدپاباد! از توابع آسمان! از تبار نجف‌البلاغه! مفاتیح خاکی! نقطه صفر عاشقی! سرمند «یا حسین»! لبهای خشکیده! گلوی خشکا راه رفتن روی رمل! مقدمات خودسازی در والفجر! «والفجر. و لیال عشر». عاشورای فکه! کفال حنظله! دعای کمیل! گروهان مصلا! سفرای نازلاها! همین شهدای غواص! لباس سخت و زمختا! تنگ و تاریک! برکه‌های باریکا! هان ای شهدا! گره افتاده به کارمان که باز کردنش فقط از دست بسته شما ساخته است! احسنت! خوب زمانی آمدید! زمانه احتیاج مبرم داشت به حضور شما! عشق است! بصیرت‌تان که دیگر صبر را جایز ندانست! عشق است غیرت شما به استقلال وطن! عشق است پیام آمدن‌تان که از پیام رفتن‌تان حتی از پیام خون‌تان هم موثرتر است! خداوند که «شهید» را «زنده» می‌خواند یعنی همین! الحمدلله که ایمان ما به صدق وعده الهی است! هان ای شهدا! ما هرگز نمی‌نداریم شما مردیا! بسیجی، هیچ مهر نیست جز در بندش باشد یا نباشد؟ ! نکته استخوان هم که شده باشد، دفاع از انقلاب اسلامی را بلد است! شده خود را از زیر خروارها خاک بیرون بکشد، این کار را می‌کند تا به همه ما بفهماند که اگر در این دنیا جلش را برای «خمینی» داد، الان که در آن سوی هستی، دستش بازتر هم شده، به شکل مضاعف! آماده‌گی دارد! تا میادا ری کند برای «خامنه‌ای»! گلیم بیت رهبری، همان گلیم سنگر شهداست! چفیه «حضرت آقا» همان چفیه شهداست! قلم زن در قالیم عشق، وه که چه صفایی دارد، بسم رب الشهداء و الصدیقین! ویستیم‌هه‌ی شاهدان بر دفاع! دفاع از حریم ولایت! ولایت فقیه! ولی فقیه حاضر! رهبر انقلاب! امام عاشورایی! «همین سیدعلی خامنه‌ای»! به قول امام راحل! اصلا مگر می‌توان شهید انقلاب اسلامی بود و تعقیب به ولی فقیه زمانه نداشت؟ هیهات! کدامین روز، شهدا خط مقدم دفاع از انقلاب را خالی گذاشتند که امروز بگذارند؟! چند قطره خون! چند تکه استخوان! فرقی نمی‌کند! شهید کار خود را بلد است! هم می‌داند کی بیاید، هم می‌داند کجا بیاید! آواره ماییم که جامانده‌ایم از قافله! ما ضرر کردیم! کاروان رفت! تهمت‌ها هم که ما را می‌زنند، حق‌مان است! زمان، زمان زخم زبان است! کاش طعنه‌ها، بیش از این ما را دریابند که حتی به زبانه بودن خود هم شک داریم! از زنده و حی و حاضر «شهید»! است. هان ای شهدا! به تشییع جنازه ما خوش آمدید! گفت: «دست از طلب ندارم تا کام من برآید، یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید» بگشای ترینم! و بعد از وقات و بنگر، کز آتش درونم دود از کفن برآید! بنمای رخ که خلقی واله شوند و شیدا، بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید! جان بر لب ما از نظرها غالب است اما آن نازنین که بر دیدگان شما نشست، عجیب مرگ را راحت می‌کند! محاصرا دست بسته! عملیات لورفته! پلاک‌های زنگ‌زده! چشمان نشسته به خون! پیکرهای نیمه‌جان! لبهای خشکیده! آخرین تقلا برای واپسین نفس! پیشانی‌هایی پر از رد قناسه! اوج تحریم! حتی تحریم سیم‌خاردار! هم در تحریم شرق! هم در تحریم غربا! غرب تالابیا شرق هورالعظیم! جزیره شمالی! مجنون جنوبی! بچه‌های تاسوعا! عباس‌های لب‌تشنه! قمقمه‌های خالی! وصیتنامه‌هایی که وقت‌نشد نوشته شود! عکس نوزاد ۶ ماهه در جیب! مرور همه خاطرات جنگ! شوخی‌های «پادگان حمید»! دعای صبحگاه «دوکوهه»! سوت قطار اعزام! اشک‌های خداحافظی! بوق سه‌چرخه پسربچه ۱۴ ساله! چادر خاکی مادر! سفره اهل‌البیت! نذر دامادی! کت و شلوار دست‌دوز! پیراهن سفیدا دسته گل عروس! ظهره کنکور! منازعات دلشکاها! مناظره‌های خیابان انقلاب! اضطراب! میدان آزادی! انتظارا! فرودگاه مهرآباد! آن روز که امام آمد! آری! آن روز که خمینی آمد! اگر آمدن «روح‌الله» سختی‌های زندگی را بر شما شیرین کرد، باید هم «بقیه‌الله» می‌آمد تا مرگ برای شما «حلی من العسل» شود! «شهادت» یعنی خداحافظی با «زمین» به بهای دیدن «صاحب‌الزمان». بعد از این مشاهده، حقا که مرگ می‌ارزد! اگر زندگی در زمین، از لحظه تولد آغاز می‌شود، آغاز زندگی در زمان، تازه از اولین لحظه‌ای است که آدمی به شهادت رسیده باشد! آنجاست که «السلام علیک یا بقیه‌الله» می‌جسبد! هان ای شهدا! جمکران شما کجاست؟! کاش ما را هم به عالم شما راهی بود تا بلکه می‌دانستیم در کدامین وادی خیمه زده حضرت آفتاب؟! حقیقت آن است که زیارت آفتاب! آن‌هم هنگام رفتن، شما را «زنده به نور» کرده است! هان ای شهدا! آبروبی دارید شما نزد پروردگارا! از خدا بخواهید تا بطالبین، نسل آدم را زنده به گور نکرده‌اند، زودتر، زودتر! از زود، «مهدی فاطمه» را بفرستد! شما عطر آن سوی هستی را با خود به همراه دارید! من، هیچ قصه آن سوی هستی را نمی‌دانم اما آنجا حتم دارم، دیگر امام زمان غایب نیست! عشق است صلواتی که خود به همراه دارید! من، هیچ قصه آن سوی هستی را نمی‌دانم اما آنجا حتم دارم، دیگر امام زمان غایب نیست! عشق است صلواتی که شما بر چهره دلربای یار می‌فرستید! ندیده معلوم است لذتی وصف ناشدنی دارد تماشای روح زمان! هان ای شهدا! شما که می‌آیید، عطر شهر، عوض می‌شود! عطر شهر که عوض می‌شود، حال ما خوب می‌شود! و حال ما که خوب می‌شود، حضور «نور» را بیشتر احساس می‌کنیم! آخر حتم داریم که حضرت یار را! هان ای شهدا! هر بار که می‌آیید «هزده وصل» نزدیکتر می‌شود! دوست دارم بدانم با کدام آمدن‌تان، عاقبت زمان هم حساب خود را پیدا می‌کند؟ کاش می‌شد به یمن قدوم شما، زمان را هم تفحص کرد! من، پیرزنی را می‌شناسم که مادر ۳ شهید است! «مجید» و «محسن» را همان دهه ۶۰ قطعه ۲۸ خاک کردند! اما «مهدی» ۲ سال پیش، بعد از کلی سال، تفحص شد! طلائیها، پلاک! شماره پلاک! رنگ و روی استخوان! شماره جیبی آشنا! همان ساعت که بعد از لحظه شهادت مهدی، دیگر به عقربه‌های خود رخصت حرکت ندادا! همان ساعت که هنوز هم بعد از این همه سال، فقط لحظه شهادت مهدی را نشان می‌دهد! همان ساعت که ساعت دامادی بود! همان ساعت که تاریخ را هم نشان می‌داد! حالا هم که جگرگوشه‌هایش را بیدا کرده، باز نمی‌داند دنبال کدام تاریخ، کدام ساعت، کدام ساحت می‌گردد پیرزن که امروز می‌خواهد با ۸۰ سال سن نزد شما بیاید؟! هان ای شهدا! مادر ۳ شهید! از خدای شما «مهدی فاطمه»! می‌خواهد! تاریخ سحر! ساعت ظهور را! و جگرگوشه زمان را! همان نهج‌البلاغه! آشنا! همان ذوالفقار علی! همان منتقم خون حسین! هان ای شهدا! می‌دانم! را به خرابات شما رفتی نیست اما چه بسیار که با اشک در فراق شما، شب‌وشبی داده‌ایم دل و دیده خود را! ما هم که لایق نباشیم، دنیا آنقدر از یزید پر شده که باز هم فرزندی از نسل فاطمه سلام‌الله علیها بخواهد! راستی! چه لذتی دارد سخن گفتن با شما! قلب را تسلی می‌دهد بعد، حتی گریه قلبم را هم درمی‌آورد: «السلام علیک یا بقیه‌الله»! اصلا نمی‌شود از شما شهدا نوشت، بی‌آنکه زار زد از این همه انتظار! آقا جان! مولای ما! صاحب ما! تا کی باید از راه دور بگوییم: «السلام علیک یا بقیه‌الله»؟! آلا ای یوسف زهرا! «زمان» دارد بر ما می‌گذرد! اینکه احتیاج اهل زمین به تو، بیش از اصحاب آسمان است! بیش از «عند ربهم یرزقون»! امام زمان! به حق شهدا، کاش خدا تو را روزی ما کند! یا صاحب العصر! همان زمانی که هیچ بر شهدا نمی‌گذرد، اصلش را بخواهی، بی‌ظهور شما، بهم ریخته اعصاب آدم را نور توبی. روح توبی. نوح توبی آب توبی... و آفتاب هم! پس سهم ما از آسمان چه می‌شود؟ به عشق شما و برای آنکه بیایی، تمام زندگی‌مان شده روضه عقلقمه! «عمو جان! آب کدام است؟ خودت را می‌خواهم»! ما خودت را می‌خواهیم آقا! آخر در غم دوری تو آفتاب علوتاب! تا کجا باید بلند شود؟ ماه! گناه ما چیست که خورشید بی‌ابر این عصر ابری؟! نه باران می‌آید، نه آفتاب، خودی نشان می‌دهد! می‌خواهم ببینم تعلمی ندارد این غیبت؟! تو امام ملی امام زمان ما.. همان زمانی که بی‌تو بر ما بد می‌گذرد، کاش هیچ کاری به کار شهدا ندارد! آقا جان! باور کن که احتیاج اهل زمین به تو، بیش از اصحاب آسمان است! گفت: «ژان یار دلنوازم شکری است با شکایت، کز نکته‌دان عشقی بشنو تو این حکایت! بیرون مپز بدو و مبر خدمتی که کردم، یا رب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت! زندان نشنه لب را آبی نمی‌دهد کس، گویی بی‌قلب‌شان رفتند از این بیابان بی‌آب! ولایت در زلف چون کمندش دل می‌پیچ کان جا! سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت! چشمت به غمزه ما را خون خورد و می‌پسندی، جفا را خوب می‌شود! و حال ما که خوب می‌شود، حضور «نور» را بیشتر احساس می‌کنیم! آخر حتم داریم که حضرت یار را! هان ای شهدا! هر بار که شهیدان خواهد آمد»! با سیاهی از شما! هان ای شهدا! هر بار که از قضا، همین بی‌همتی‌هاست که باعث می‌شود چهره خود را نشان ندهد! آنهم عجیب و بندآمود! ۸ سال جنگ، یک بار قایق عاشورا در تلاطم عبورالعظیم چپ نکرد! لشکری از شهدا سوار این قایق بودند، لیکن عاشورا یک بار هم چپ نکرد! قایق از قایق نجات یافت، برای سیاهی از مردان عاشق هم گنجایش خواهد داشت اما خدا نکند «یلمی به سوی ساحل» تغییر مسیر دهد و بخواهد جمهور را بیچلاند! همچین قشنگ چپه می‌شود که نفهمد از کجا خورده است! البته اصلاح کنم نوشته‌ام را! ۸ سال جنگ، چند باری شد که قایق عاشورا به ساحل هور برنگردد، از بس که حجم آتش دشمن سنگین بود! این کجا که حجم آتش دشمن، شیربچه‌های هور را به ساحل نور برساند، این کجا که آه و نفرین جمهور، دامن بعضی‌ها را بگیرد! دنیا از یک زاویه اتفاقا جای خوبی است: حال مجرم را در همان محل وقوع جرم می‌گیرد! لیکن جز این حرف‌ها، عشق است عالمی که شهدا دارند! دنیا اصلا چیست در برابر آن وادی بهشتی؟! هان ای شهدا! هان ای بهشت‌دیده‌های قبل از قیامت! هان ای یوسف گمگشته‌دیده‌های قبل از عصر ظهور! هان ای بچه‌هایی که تبسم هنگام شهادت‌تان، شهادت داد که شما «زنده به نور» شده‌اید! هان ای بسیجیان «السلام علیک یا اباعبدالله» درست در آخرین لحظه زندگی! هان ای دلاورمردانی که حتی در زمان غیبت هم، ظهور برای شما متجلی شد! آن دم که ایتدا سلامی بر مهدی موعود فرستادید و آنگاه اولین نفس را در مجاورت بهشت کشیدید! هان ای شهدایی که مرگ به آن سختی را، دیدن روی یار، برای‌تان راحت کرد! «آن سوی هستی قصه چیست؟»! هان ای شهدای غواص! سوگند به خون سرخ شما، تا راه شما هست، از «صراط مستقیم شهادت» منحرف نخواهیم شد! ما گمراه نمی‌شویم! جمهور راه هور را بلد است! نشانی دست ملت! نشانی، شهادتنامه شماست! زیادی که با آدرس اتاق بیضی بروی، به بن‌بست اوزان می‌خوری... و هی مجبوری امتیاز بیشتر به دشمن بدهی، بلکه او کمتر از لغو درست و درمان حتی یک تحریم با تو سخن بگوید! هان ای شهدا! سخن دشمن با ما این نیست که خون شما را رها کنیم، بلکه مثلا تحریم را لغو کند! فی‌الحال و ناظر بر دست‌فرمان غلط بعضی‌ها! از قضا تمام حرف دشمن با ما این است که دست از راه و آرمان شما شهدای غواص بردارید، بلکه اندیشمند نخبه وطن هم بازجویی شود، بلکه دشمن به اندرونی ما هم دسترسی پیدا کند، بلکه هسته‌ای را هم بالکل از ما بگیرد، بلکه ۲ تا ناسزا هم بار ایرانی جماعت کند، بلکه تازه بتواند به دست اقتصاد و پیشرفت کشور، دستبند بزند! حیف که به زعم بعضی‌ها، دست شما شهدای غواص بسته است و الا از شما تقاضا می‌کردم به افتخار این دیپلماسی کاملا معتدل، یک کف مرتب برای جماعت بزنید! در کربلای دیروز، اگر عاقبت، سختی هم از امان‌نامه یا آندم ری بود، مع‌الاسف در کربلای امروز، آقایان از بس گستاخ کردهاند دشمن را، که تمام حرف ناحساب اجنبی با ما این است: «تو یا ما بیمت کن! در عوض، لم کردن اقتصادت را تضمین می‌کنیم» به راستی شرط که هیچ حرفی از پیشرفت و هسته‌ای و... نزنی! لغو تحریم هم که خواهشا مزاح نفرمایید! هان ای شهدا! دشمن که ذاتا زیاده‌خواه هست لیکن آقایان از بس به او رودادند، زیاده‌خواهتر هم شده! و تو می‌بینی کاخ سفید، در باغ سبزی به حضرات نشان نمی‌دهد هیچ، این امتیاز را می‌دهی، آن امتیاز را می‌طلبد! آن امتیاز را می‌دهی، امتیاز دیگری را! اگر به جای این همه که ناز دشمن را خریدند، دست نیاز به سوی خدای شهیدان دراز می‌کردند! اکنا به همین بنازم جای سیلی رهبر عزیز، سیدحسن نصرالله را! و بنازم تیرکمان کودک غزه را! من تعداد کلاهک‌های اتمی آمریکا را شمردم اما مقاومت عروسک دختران قبه‌المحرره، چنان بلایی بر دلاورمردانی آمریکا آورده که الان در دنیا و در زمینه محبوبیت، برنده بلامنازع دوگانه اسرائیل و قدس، قبله اول مسلمین جهان است! فی‌الحال سالیانی است که مساله امنیت ملی اتاق بیضی را حتی روستاهای حومه منامه هم معین می‌کنند! من حالا در این متن شیدایی، هیچ سخن از شهید زنده، سردار قاسم سلیمانی نمی‌برم که در جغرافیای منطقه، چه بلایی سر ژنرال پنتروس نگون‌بخت آورد! نوشتن از سردار، خود مجال دیگری می‌طلبد، مجزای از این متن! خیا این آمریکا کجا و آن آمریکا کجا که واقعا کدخدایی می‌کرد در دنیا؟! و اراده می‌کرد مثلا بشار اسدی در سوریه‌ای نباشد، کار طرف ظرف یک هفته تمام بود؟! هان ای شهدا! این است «قصه جنگ روزگار» بعد از آن «قصه روزگار جنگ»! بد تا می‌کنند یا بزند شما، خیلی بدا دیدا اگر این است، اف بر این دنیای لعنتی که آب هنوز در قمقمه شما هست و آن را مطالبه از دشمن می‌کنند! بی‌تعارف، خوش به حال آسمانی‌تان شهدا! شما سال‌هاست وداع کرده‌اید با این دنیای پست که دست ما را عجیب بسته، لیکن چه کسی می‌گوید دست شما بسته است؟! اگر دست شما بسته است، پس آمدیاید کدام گره از هزار گره زندگی ما را باز کنید؟ «قلوبا»! نام آن چیزی نیست که شما در آن آرمیدیا! قلوب، همین دنیای ماست! و مرده میشی که گمان بردهایم دست شما بسته است! تو شهید وطن! دیشب، خوب شد باز هم آمدی به خواب مادرت تا به او بگویی: «اینجا دست ما خیلی باز است! چرا چیزی از ما نمی‌خواهی؟» هان ای شهدا! اینجا و درون این قلوب که ناملش دیدی باشد، گفتم که: دست ما خیلی بسته است! عجیب غیبت، دست شما به آفتاب رسیدا می‌رسی کی؟ می‌گویم آن شهادت! همان دم که نور، احاطه پیدا کرد بر کل فضای وقتی شهید هور، با شکوه هر چه تمام‌تر، درس کربلا را با خون مطهر خود، به جمهور توضیح داده، جماعت زینبندار آن است زحمت بی‌خود نکشند و خیلی اگر همت دارند، معطوف مقوله خدمت کنند! «همت جمهور» یعنی سردار «رجدای مجنون». همت شما چیست؟! گره زدن حتی آب خوردن به مساله تحریم؟! داشته باشد، آنهم عجیب و بندآمود! ۸ سال جنگ، یک بار قایق عاشورا در تلاطم عبورالعظیم چپ نکرد! لشکری از شهدا سوار این قایق بودند، لیکن عاشورا یک بار هم چپ نکرد! قایق از قایق نجات یافت، برای سیاهی از مردان عاشق هم گنجایش خواهد داشت اما خدا نکند «یلمی به سوی ساحل» تغییر مسیر دهد و بخواهد جاری از چشم خودمان است و الحمدلله ربطی به موضوع تحریم ندارد! کدخدا به اسم آن، سراب به خورشتان داده. عقل از کف داده‌اند! ما هان ای شهدا! ما را بابت غلط‌های مصطلحی که به کار می‌بریم بیخشید! آنکه دستش را دشمن بسته، شما نیستید! آنکه زنده به گور شده، شما نیستید! آنکه در کربلای ۴ شکست خورده، شما نیستید! این همه برازنده همان کسانی است که توهم زده‌اند کربلا با آن بدن قطعه قطعه شده جناب علی‌اکبر، چیزی جز درس میاره است! و خالی از شعور، شعر هنر توافقی... می‌سرایند! نه! کربلا درس مذاکره نیست! اگر بود، وعده گندم ری، وفا می‌کرد! وقتی شهید هور، با شکوه هر چه تمام‌تر، درس کربلا را با خون مطهر خود، به جمهور توضیح داده، جماعت زینبندار آن است زحمت بی‌خود نکشند و خیلی اگر همت دارند، معطوف مقوله خدمت کنند! «همت جمهور» یعنی سردار «رجدای مجنون». همت شما چیست؟! گره زدن حتی آب خوردن به مساله تحریم؟! داشته باشد، آنهم عجیب و بندآمود! ۸ سال جنگ، یک بار قایق عاشورا در تلاطم عبورالعظیم چپ نکرد! لشکری از شهدا سوار این قایق بودند، لیکن عاشورا یک بار هم چپ نکرد! قایق از قایق نجات یافت، برای سیاهی از مردان عاشق هم گنجایش خواهد داشت اما خدا نکند «یلمی به سوی ساحل» تغییر مسیر دهد و بخواهد جاری از چشم خودمان است و الحمدلله ربطی به موضوع تحریم ندارد! کدخدا به اسم آن، سراب به خورشتان داده. عقل از کف داده‌اند! ما هان ای شهدا! ما را بابت غلط‌های مصطلحی که به کار می‌بریم بیخشید! آنکه دستش را دشمن بسته، شما نیستید! آنکه زنده به گور شده، شما نیستید! آنکه در کربلای ۴ شکست خورده، شما نیستید! این همه برازنده همان کسانی است که توهم زده‌اند کربلا با آن بدن قطعه قطعه شده جناب علی‌اکبر، چیزی جز درس میاره است! و خالی از شعور، شعر هنر توافقی... می‌سرایند! نه! کربلا درس مذاکره نیست! اگر بود، وعده گندم ری، وفا می‌کرد! وقتی شهید هور، با شکوه هر چه تمام‌تر، درس کربلا را با خون مطهر خود، به جمهور توضیح داده، جماعت زینبندار آن است زحمت بی‌خود نکشند و خیلی اگر همت دارند، معطوف مقوله خدمت کنند! «همت جمهور» یعنی سردار «رجدای مجنون». همت شما چیست؟! گره زدن حتی آب خوردن به مساله تحریم؟! داشته باشد، آنهم عجیب و بندآمود! ۸ سال جنگ، یک بار قایق عاشورا در تلاطم عبورالعظیم چپ نکرد! لشکری از شهدا سوار این قایق بودند، لیکن عاشورا یک بار هم چپ نکرد! قایق از قایق نجات یافت، برای سیاهی از مردان عاشق هم گنجایش خواهد داشت اما خدا نکند «یلمی به سوی ساحل» تغییر مسیر دهد و بخواهد

برسد به دست برادر دریادل غواص

محمدصادق علیزاده: سرج می‌کنم عبارت «غواصان دست‌بسته» را توی گوگل؛ چیزی در حدود ۶۳۹ هزار نتیجه جا خوش می‌کند در بالای صفحه موتور جست‌وجوگرا می‌روم توی فکر. خدا رحمت کند دکتر سیدحسن حسینی را که اگر از ۲ بیت معروفش نبود معلوم نبود باید چه می‌کردیم در چنین موقعیت‌هایی! کلمات از دیوارهای ذهنم بالا می‌آیند و چرخ می‌خورند و به سخره می‌گیرند همه شنضد و اندی هزار نتیجه گوگل را؛

«کس چون تو طریق پاکبازی نگرفت
با زخمه، نشان سرفرازی نگرفت
زین پیش دلاورا کسی چون تو شگفت
حیثیت مرگ را به بازی نگرفت...»

برادر غواص! چقدر حقیر است این عبارت «دست‌بسته»! را گذاشتن جلوی اسم کسانی که حیثیت مرگ را به بازی گرفته‌اند! چقدر حقیر است این عبارت را همنشین کردن با کسانی که به تعبیر آن عزیز، مرگ را میراندند! اصلا بسته را باز بودن چه محلی از اعراب دارد برای تویی که زیر معرکه پر عیب کربلای ۴ حاضر نشدی ترک کنی تنگه احدی را که به تو و رفقایت سپرده بودند. دستور عقب‌نشینی هم حتی زمانی آمد که دیگر برای خیلی‌هاتان دیر شده بود! بگذار در بسته بودن دست‌های تو مرثیه‌ها بسرایند و طرح‌های گرافیکی اتود بزنند و نقاه‌های جانسوز سر دهند! بگذار حس نوع‌دوستی خیلی‌ها را با همین چیزها فلقلک بدهند ولی من که می‌دانم دستان تو بازتر از هر زمان دیگری است! من که می‌دانم تو و رفقایت در همه این سال‌ها مامور بوده‌اید! در کربلای ۴ مامور به ماندن؛ در همه این سال‌های بعد از ۵۹۸ مامور به گمنامی و سکوت در دشت‌های لمیزرع شلمچه و شرق بصره و حالا هم مامور به رخ عیان کردن و پنجه از نقاب خاک کشیدن که اگر این مامور به تکلیف بودن نبود، حالا حالاها بازنمی‌گشتید! اصلا همه زندگی تو و رفقایت خلاصه شده در همین مامور به تکلیف بودن که این روزها! این خود کوحومله و بی‌حال ما را کلافه می‌کند!

برادر خطخشکن غواص! بازگشت شما پیش و پیش از آنکه برای ما مراسمی آیینی در رنگ و لعاب تشییع باشد، مایه دلگرمی است! مایه دلگرمی است در این روزها که دل‌نگران به انتظار روزهای از راه نیامده ایستاده‌ایم! بگویی نگویی، پشت‌مان همیشه گرم بوده که در همه این سال‌ها هر وقت قافیه برای‌مان تنگ آمده، هر بار گروهی از عمرزمانت به قاعده همان مامور به تکلیف بودن همیشگی، سر بزنگاه از تپه ماموره‌ای فکه یا چزابه یا دشت شلمچه یا سکوت هور پیدای‌شان شده و بازگشته‌اند... اصلا انگاری شماها شده‌اید یخشی از سرمایه این مملکت!

برادر دریادل غواص! در توصیف تو و رفقایت فرموده باشند: «و مرد این میدان کسی است که با اختیار، از اختیار خویش درگذرد و طفل ارادهاش را در آستان ارادت قربان کند... اما چه دشوار می‌نماید طی این عرصه! آنان که به مقصد رسیده‌اند می‌گویند میان ما و شما تنها همین خون فاصله است؛ تا سدرة‌المنتهی را با پای خاکی آمده‌ای، اما از این پس جاذبه جنون تو را خواهد برد.» و کسی چه می‌داند شاید این بازگشت دوباره تکلیف‌گونه‌تان که پیش و حتی بیش از غواص بودن، شهیدید، قرار است گواه و شهادتی باشد بر زنده و حی بودن این معانی که هر وقت غبار زمان قصد خشکاندن آن را داشته، گروهی تان از راه رسیده و آرامش روزمره دروغین اما غرق در رنگ و لعاب موجود را به چالش کشیده‌اید! به یقین در بازگشت دوباره شما نویدی هست برای اهل معنا! برادر خطخشکن و دریادل غواص! دریاب ما قبرستان‌نشینان عادات سخیف را...

شهید شدند تا نمیرند

محمدرضا کردلو: مطمئنم که می‌دانم امروز چه خبر خواهد شد. امروز شاید اصلا فرصت تاکسی سوار شدن پیدا نکنم. چون خیابان‌ها خیلی شلوغ می‌شوند. بعداز ظهر حول و حوش میدان بهارستان تا میدان شهدا قیامت است. شهید آورده‌اند. می‌دانم امروز چه خبر خواهد بود. شلوغ شلوغ. دارم فکر می‌کنم به حوالی میدان بهارستان و شلوغی میدان شهدا. راننده تاکسی‌ها بعضی وقت‌ها و خیلی کم از پشت فرمان دست می‌کشند. «تشییع شهدای غواص» یکی از این «بعضی وقت‌هاست». دست از پشت فرمان می‌کشند تا به زیر تابوت شهدا برسانند. این اولین بار نیست که شهید می‌آورند. اما اولین بار است که شهدا را دست بسته می‌آورند. «الله اکبر» این «الله اکبر» را راننده خوش قد و قامت و ۶ - ۳۵ ساله‌ای گفت که فکر می‌کنم در سال‌های جنگ وقتی فهمیده و چیزی یادش می‌آید از آن وقت‌ها ۸ - ۷ سال بیشتر نداشته. اما خودش می‌گوید چند تصویر از سال‌های کودکی دارد، وقتی که تابوت شهیدی را می‌آوردند. خودش می‌گوید: «وقتی شهید می‌آوردند، یک هفته سرخوش بودیم. شهید برای ما رنگ و بوی زندگی داشت. نه مثل تشییع جنازه‌های دیگر و مراسم ترحیم که یک هفته روضه و گریه بود و خبری از روایت‌های خوشمزه نبود. شهید که می‌آوردند از پارچه سیاه خبری نبود. دور تابوت را هم سیاه نمی‌کردند. پرچم ۳ رنگ بود. گلدان وسط کوچه می‌گذاشتند و اسپند دود می‌کردند. شهید کسه می‌آمد حال و هوای زندگی می‌گرفت، کوچه و خیابان. بعضی وقت‌ها هم مارش نظامی می‌زدند. من مارش و سرود را خیلی دوست داشتم. اصلا پیش خودم و بچگی‌هایم و با همه عقل ناقصم می‌فهمیدم که «شهید شدن» با «مردن» فرق دارد».

این چندروزه همه جا حرف شهدای غواص است. شبکه‌های اجتماعی که پر شده است. نوجوانی که چند روز پیش در تاکسی با ما همسفر بود با اینکه فکر می‌کنم تا حالا ۴ خط هم درباره جنگ نخوانده بود، اما در ماشین به طور کامل داشت عملیات کربلای ۴ را توضیح می‌داد. راننده و مسافران دیگر تعجب نمی‌کردند. چون خودشان هم می‌دانستند این روزها هرچقدر هم که درباره «شهدای غواص» بدانند، کم است.

«شهدای غواص» حالا نماد خیلی چیزها شده‌اند. خیلی‌ها واکنش نشان داده‌اند. در تاکسی، خیابان و مترو و جمع‌های خانوادگی و محافل کارمندی و هرجایی که فکرش را بکنید، بحث همین شهدا است. در اینستاگرام یکی از بازیگران معروف با انتشار عکس‌های شهدای غواص گفته است: اختلاسگران اگر از خجالت بمیرند بر آنها حرجی نیست! یکی دیگر غرور ملی و مهنتی را تهییج می‌کند و هرکسی هرطور که می‌تواند ارتباط برقرار می‌کند.

پیامک «شهدا پیام آورده‌اند»- حالا در بیشتر گوشی‌ها هست، آنقدر که مردم برای همدیگر فرستاده‌اند. تفسیر و تعبیر از پیام آوردن شهدا بسیار است. هرکسی چیزی می‌گوید، اما معروف‌تر از بقیه همین گزاره است که شهدا با دست بسته آمدند که بگویند حتی با دست بسته می‌شود باج نداد و عزت خرید. بعضی‌های دیگر می‌گویند در همین تاکسی‌ها که آمدن شهدا به مذاکرات هسته‌ای چه ربطی می‌تواند داشته باشد. در همان تاکسی یادم هست که مسافر دیگری گفت: شما یگو چرا ربط نداشته باشد؟! اصلا مگر می‌شود ربط نداشته باشد؟! اصلا مگر کار بی‌ربط در عالم داریم؟ حتما ربط دارد.

دیروز یکی از مسافران، می‌گفت در خیابی از گروه‌های این شبکه‌های اجتماعی که عضو است، حرف حرف این تاکسی‌ها می‌گفت در یکی از این گروه‌های فامیلی‌شان وعده کرده‌اند که روز تشییع شهدا بروند و شرکت کنند. مسافران دیگر هم گفتند که حتما خواهند رفت.

امروز را می‌توانم پیش‌بینی کنم. قطعا تهران آن هم نزدیکی‌های ماه رمضان که بوی زولبیا و بامیه کم‌کم همه جا پر می‌شود و تابلوی «حلیم» و آش موجود است؛ از در و دیوار آویزان می‌شود. عطر و بویی خواهد گرفت که خاطره می‌شود. خاطره‌ای که برای بچه‌ها شاید سال‌ها بعد وقتی دوباره در تاکسی نشستند، نوستالژی باشد. بچه‌ها شاید بعدها تعریف کنند بعد از تشییع شهدای غواص در بهارستان بود که فهمیدیم «شهید شدن» با «مردن» فرق دارد!

رنگ آسفالتی

زهرا عسکری: خیلی چیزها ذهن خیلی‌ها را به خودش مشغول می‌کند اما نمی‌دانم چند نفر ممکن است آسفالت(؟) ذهنشان را مشغول کرده باشد، ولی من بی‌آنکه بدانم چرا، خیلی وقت بود که به آسفالت فکر می‌کردم.

آسفالت؛ جایی که همواره شده تا ماشین‌ها و وسایل نقلیه به‌راحتی بتوانند عبور کنند و بدون دست‌اندازهایی که باعث صدمه آنها می‌شود برسند.

آسفالت؛ به رنگ سیاه آفتاب‌خورده مثل روستاهایی که در کنار خانه‌هایش جوی آب یا رودخانه‌ای می‌گذرد در شهر هم میان کوچه‌ها و خیابان‌ها جاری است تا راحت‌تر بشود عبور کرد. همان آسفالت‌هایی که گاهی هم ترک خورده و گاهی در حال تعمیر است. راستی! جنس راه‌های هموار قلب